

گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۵-

من خصوصاً به اهمیت مسئولیت وزیران ، در تاریخ ایران اشاره می کنم که میزان شرکت آنان در امر حکومت روشن شود .

اگر اطلاع ما از دوران وزارت «کات» - وزیر شاپور ساسانی - کم باشد ، درباره بسیاری از وزرای دیگری که دوران سلطنت طولانی پادشاهان معروف ایران را درك کرده اند ، اطلاعات قابل توجه داریم .

ما می دانیم که بیست درصد کل ایام پادشاهی ایران را تنها ده پادشاه به خود اختصاص داده اند ، که از آن جمله بلاش سوم (اشک بیست و ششم اشکانی) و شاپور بزرگ و انوشیروان و خسرو پرویز ساسانی ، و سلطان محمود غزنوی و عضدالدوله دیلمی و سنجر سلجوقی و شاه طهماسب صفوی و شاه عباس بزرگ و ناصر الدین شاه قاجار جمعاً ۴۵۲ سال را (۸/۱۸ درصد کل ۲۵۰۰ سال را) دربر گرفته اند .

بنده اطمینان دارم که خود این پادشاهان ، اگر روزی سراز خاک بردارند ، انصاف خواهند داد که اگر توفیقی داشته اند نتیجه مشاورت و مفاوضت با وزیران صاحب نظر خودشان بوده است - هر چند بسیاری از آنها ، ناچار شده اند خودشان ، ریشه حیات آن وزیران را از خاک در آورند و نشان را به خاک بسیارند .

افسوس که ساسانیان ، منابع تاریخ اشکانی را از میان برده اند ، و گرنه امروز می دانستیم که از چه کسانی به نام وزیر ، اشک بیست و ششم - که از ۱۴۷ تا ۱۹۱ یعنی حدود ۴۴ سال - تقریباً به اندازه سلطان سنجر - بر این مملکت حکم رانده ، بهره برده است ، بلاش حدود یک شصتم کل تاریخ ایران را به خود اختصاص داده بود .

بودرجمهر که از روستاهای م. و آمده بود (۱) بیشتر ایام سلطنت انوشیروان را وزیر بود ، او آخر عمر به زندان افتاد و کور شد و در کوری در گذشت ، و طبعاً اسناد خدمت او هم

۱- در عدد کسری انوشیروان ، بودرجمهر بختگان ، و بزوزی ضیب - که کمیل و دینه آورد - و یونان ، دستور آوردند . (مجموع التواریخ و القصص ص ۱۹۶) در باب بودرجمهر رجوع شود به مقاله که پیشین من در مجله مصر سال ۱۳۱۳ . بودرجمهر را از مرو می آوردند ، و گوید که در «مجموع التواریخ و القصص ص ۱۷۵» ابو مسلم مروزی نسب خود را به بودرجمهر نسبت داده است ، و می گوید که ابو مسلم اسفیدنجی باشد لابد بودرجمهر عم

باید از بین رفته باشد ، باعمره اینها ، کدام کتاب حکمت عملی و سیاست مدن ما هست که از نظریات و ایده‌های بوذرجمهر خالی مانده باشد ؟

ما می‌دانیم که در تاریخ دوهزار و پانصد ساله مدون ما ، پیش از سی پادشاه هستند که دوران سلطنت آنان از سی سال تجاوز کرده است . و یکی از آنان انوشیروان است که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ ف ، پادشاه بود و در واقع یکی از چهار پادشاهی است که حدود یک پنجاهم کل دوره تاریخی ما را به خود اختصاص داده . اما مگر میتوانست از طوفان مزدک خلاصی یابد بدون اینکه آدمی مثل بزرگمهر ، نظام امور را بر اساس اندیشه‌های سیاسی خود سر و سامان داده باشد ؟ و شخصیت خود را تا آخرین لحظه حیات حفظ کند ؟ بی‌بختی بیخود نیست که می‌گوید ، وقتی بزرگمهر را به زندان می‌بردند ، مردم بر سر راه اوصاف کشیده می‌گفتند : « ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم . ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی ، و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم ، و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه‌گونه از تو یافتیم ... و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست باز گردی ... » گمان کنم همین تظاهرات مردم ، کمی بوذرجمهر را مغرور کرده بود ، زیرا وقتی انوشیروان از او خواست که تغییر رویه دهد ، گفت : زندگانی ملک دراز باد ، مرا ، مردمان ، حکیم و دانا و خردمند روزگاری گویند ، پس چون دن از تاریکی به روشنائی آمد ، به تاریکی باز نروم که نادان بی خرد باشم ، (۱) گوئی به زبان حال می‌گفت :

خضر مرگ نه چیزی است کز آن ترسد مرد

زندگانی بتر از مرگ خطرها دارد

حتی ، وقتی در زندان ، انوشیروان ، برای پرسش او آدمی فرستاد و دستور داد که :
بگویش که چون بینی اکنون تنم ؟
که از میخ تیز است پیراغت

بزرگمهر ، در کمال قدرت : شاه‌علم انسانی و مطالبات فرهنگی

چنین داد پاسخ به مرد جوان
که روزم به از روز انوشیروان (۲)

لا بد ، آدمی که در برابر سوءاستفاده فرماندهان نظامی می‌ایستاد و می‌گفت : « رضا نباید داد که لشکر را این قدرت و تمکین باشد » (یعنی از کودتای آنان وحشت داشت) ، و صریحاً به انوشیروان می‌گفت که ایشان : « بر مردم ولایت رحمت و شفقت ندارند ، و همه در آن کوشند که کیسه خویش پر کنند ، و غم ولایت نخورند ، و رعیت را نیکو ندارند » (۳) مسلماً چنین آدمی اینقدر حق دارد که در موفقیت‌های پنجاه ساله انوشیروان او را سهیم بدانیم ، زیرا او بود که صریحاً به نایب‌الریها اعتراض می‌کرد ، و حتی یک روز :

چنین گفت با شاه ، بوذرجمهر
که یکسر شکفت است کار سپهر

یکی مرد بینی که با دستگاه
رسیده کلاهش به ابر سیاه

که او دست چپ را نداند ز راست
ز بخشش فرونی نداند ز کاست !

۱- تاریخ بیهقی ، ص ۳۳۴

۲- شاهنامه فردوسی .

۳- سیاستنامه نظام الملک ، ص ۲۰۲

بان از گردن آسمان بلند
 سازه بگوید که چو سب و چند
 بلکه درمنوس به سختی بود
 همه بهر اوشور بختی بود
 اگر امیر نمر سامانی ۳۰ سال تمام به رفیقیت حکومت کرد ، بدان سبب بود که وریری
 اندیشه را چون جیهانی داشت که از سال ۳۰۱ م / ۹۱۳ م . به وزارت برگزیده شد و در
 سال ۳۳۰ م / ۹۴۱ م . پس از سه سال وزارت درگذشت . او در همان روزهای اول دستور
 داد تمام قوانین اساسی کشورها را جمع و ترجمه کنند . در واقع او می دانست که در برابر
 تر «مدعی سیاسی» اسماعیلیه ، هیچ راهی نیست جز اینکه او نیز نظام حکومتی مناسب با
 اوضاع دوره فراهم آورد .

«... ابو عبد الله جیهانی ، مردی دانا بود بود وسعت هوشیار و جلد و فاضل ، و اندر همه
 چیزها بصارت داشت ، و او را تألیفهای بسیار است اندر فنی علمی . و چون او به وزارت
 بنشست ، به همه ممالک جیهان نامه نوشت ، و رسمهء همه درگاهها و دیوانها بخواست تا
 نسخهت کدند ، و به نزدیک او آوردند - چون ولایت روم ، و ترکستان ، و هندوستان و چین
 و عراق ، و شام ، و مصر ، و رنج ، و زابل ، و کابل ، و سند ، و عرب . همه رسمههای جهان به
 نزدیک او آوردند ، و آن همه نسخهها پیش بنهاد ، و اندران نیک تأمل کرد ، و هر رسمی که
 نیکوتر و پسندیده تر بود ، از آنجی برداشته ، و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت ، و آن رسمههای
 نیکو را برگرفت ، و فرمود تا همه اهل درگاه و دیوان حاضر بخار ، آن رسمهها را استعمال
 کردند ، و به رای و تدبیر جیهانی همه کار عملت نظام گرفت .» (۱)

شما تصور بفرمائید ، مردی را که به وزارت طفلی هشت ساله انتخاب شده - و طفل را
 اسد خادم بر گردن خویش نشاند و بیرون آمد تا به وی بیعت کردند ، چه نظامی باید در کارها
 بداند . این نصرت احمد که ۳۸ سال هم بیشتر عمر نکرد ، و ظمناً سی سال آن پادشاه بود -
 (یک هشتاد کل شاهنشاهی) ، بدون همت چنین مشاوری چگونه میتواند درة العقد سامانیان
 شود ، و تمام مدایح رودکی را به خود اختصاص دهد : بوی جوی مولیان آید همی . . .
 بنده مخصوصاً در اینجا از خواجه نظام الملک کمتر حرف می زنم ، زیرا پیش از آن
 بسیار از وصحبت کرده ام ، فقط اشاره می کنم که او ضمن ۲۹ سال و ۹ ماه وزارت دو - یا
 سه پادشاه - سلجوقی ، در واقع با تنظیم سیاستنامه ، یک قانون اساسی و روش حکومتی ثابت
 برای قوم ترکمان - که به این مملکت تسلط یافته بودند - بدید آورده بود .

ما همه کوشش می کنیم ریشه قتل خواجه را در مخالفت با اسماعیلیه و فدائیان پیدا کنیم ،
 ولی غافل هستیم که او قربانی فکر خود بود ، فکری که در سیاستنامه منعکس می شد ، و در
 مواردی ، سرچنانچه پادشاه ترکمان سلجوقی یادآوری می کرد که « . . . هر چند که از
 ترکمانان ممالکی حاصل شده است ، و عددی بسیارند ، ایشان را بدین دولت حقی ایستاده است
 که در ابتدای دولت بسیار خدمتها کرده اند ، و رنجها کشیده ، و از جمله خویشان اند . و از
 فرزندان ایشان ، مردی عزادار نام باید بنیشت و بر سیرت غلامان سرا ایشان را می باید
 داشت ، که چون بیوسته در خدمت مشغول باشند ، آداب سلیم و خدمت بیاموزند ، و با مردم

۱- تاریخ گردنی ، ص ۱۵۰ ، و ما در شروئیت ، تنها
 در فقه اسلامی ، ص ۱۵۰ ، و ما در شروئیت ، تنها

قرار گیرند ، و دل بنهند ، و چون غلامان خدمت کنند ، و آن نفرت که در طبع ایشان حاصل شده است بر خیزد ملکه را محمدمت حاصل آید ، و ایشان خشنود باشند (۱) بنده نمیدانم چگونه میشود آدم به عنوان وزیر اعظم ، در باب ترکمانانی که به همراه طغرل والی ارسلان شمشیر زده اند ، چنین اظهار نظری بکنند ، و توقع داشته باشد که سر سالم هم به گور ببرد . ترکمانانی که مسلماً وقتی دورو بر عم می نشستند ، لابد به زبان ترکی بایکدیگر پیچ پیچ می کردند (۲) که این بیچه «روستائی» طوسی دیگر چه میگوید که میخواهد حد و

۱- سیاستنامه ، ص ۱۱۸

۲- نباید فراموش کرد که از هزار و سیصد سال تاریخ ایران بعد از اسلام تا مشروطه ، شاید بیش از دو بیست سال نباشد که فارسی حالم و خلص زبان خصوصی درباریان و اهل دیوان بوده باشد . دوسه قرن اول اسلام که همه عربی گو و عربی شناس شده بودند ، بعد از غز نویان لابد می بایست نوعی حرف زد که الیتکین ها و سبکتکین ها و ایتکین ها و ایتاخ ها بفهمند (بگذریم از اینکه پیش از اسلام هم ، بهرام گور ، اندر حرب گاه- ترکی گفتمی) (گردیزی ص ۲۸ ، لابد برای اینکه سپاهیانش بیشتر از ترکان بوده اند) در دوره سلجوقی که وضع کاملاً روشن است . ما روایتی داریم که وقتی طغرل سلجوقی با دختر خلیفه عباسی ازدواج کرد ، شب زفاف ، این پیر هفتاد ساله ، از حجله بدر آمد و با ترکمانان به رقص پرداخت و «آهنکه های ترکی خواندن گرفت» (مقاله نگارنده ، گذار زن از گذار تاریخ ، بقل از کتب تاریخی) و ترکمانان سلجوقی بیش از صد و پنجاه سال سلطنت کردند . روزی که خوارزمشاه از برابر مغول می گریخت ، «عقل او مختل شده بود و هیچ نمی گفت جز اینکه قراتر گلدی = قره تتر آمد ، و می لرزید و رنگ او تغییر می کرد (تعلیقات استاد مینوی بر سیرت جلال الدین ص ۳۴۹) سلطان محمد هم « کوتاه بالا ، ترک شکل ترکی گوی بود ، احیاناً به پارسی هم گفتمی» (ایضاً ص ۲۸۱) ، و خودش نیز میگفت « من مردی ترکام و لغت عربی نمی دانم » (ایضاً ص ۲۱) . خوارزمشاهان هم بیش از صد سال سلطنت به تمام ایران داشتند .

تکلیف چنگیز خان و جانشینانش هم که معلوم است « یکی پیش او کتای قاآن آمد و گفت که چنگیز خان را به خواب دیدم که گفت پسر مرا بکوی که مسلمانان را به قتل رساند . قاآن لحظه ای متأمل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد ؟ جواب داد بله . فرمود که تو زبان مغولی می دانی ؟ گفت : نه . قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی نمی دانست» (روضه الصفاح ۵ ص ۱۴۸)

اولجایتو سلطان مغولی نیز وقتی گنبد سلطانیه را با آن عظمت ساخت و میخواست استخوان ائمه را از عتبات به آنجا نقل کند ، شب خوابی دید ، و حضرت علی در خواب به او فرمود : (به ترکی البته ، برای اینکه سلطان بفهمد) : سلطان خدا بنده ، سن ده کی سن ده ، من ده کی من ده ! یعنی ای سلطان خدا بنده ، خوابگاه تو برای خودت ، و مال من هم مال خودم ! (از باریز تا پارسی ص ۸۱) . و میدانیم که مغولان حدود صد و پنجاه سال بر این ملکه حکم راندند . از تیموریان صحبت نمیکنم و آق قویونلو و قراقویونلو که اسمش همراهش است ، در باب صاحب « شاه اسماعیل خطباتی اثر لرزی » چه توان گفت ؟ حتی آن روز که علیقلی خان از زندان شاه سلیمان فرار کرد و خود را به حضور شاه رساند ، شاه گفت ، برای چه

حدود و «بستکوبی» برای ترکمانان وضع کند. البته خواجه تندروی زیاد داشته ولی این حرف او ظاهر آ «برای حقیقت تجاوز ترکمانان به زمان آندم است که میفرمایند: سر آمدی، گندنا نهست گنه باز پروید»!

اوقات خواجه نظام الملک ازین تلخ بود که ترکمانان «مردمان جلد و کافی و شایسته و منمد و معروف را مجروح گذاشته بودند» و او باصراحت اعلام میکرد که «... هر وقت که بی اصلان و مجهولان و بی فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان معطل بگذارند و یک کس را پنج شش عمل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی کفایتی و زیر باشد.» و باز به همین دلیل که نمیخواست در غیبت او کاری خلاف نظر او انجام شود، حتی بر نامه حج خود را تغییر داد و از قول مردی که ادعا می کرد خواب دیده است، می گفت «پیغامبر را در خواب دیدم که مرا گفت: پیش حسن رو (یعنی پیش خواجه نظام الملک برو) و با او بگو که حج تو اینجاست، به مکه چرا می روی؟ نه من ترا گفتم که به درگاه این ترک

آمدی؟ او جواب داد: آمدهام سرو جان فدای شاه کنم. شاه گفت: خوش گلدی، صفا گتیری! (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۲۵۹) دوران صفویه ۹۰۷ تا ۱۱۳۴ هـ / ۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ م. دوپست و چند سال طول کشید. در حالی که بالای فرمانهای خود می نوشتند «سیوزمیوزه = فرمان ماست! (ایضاً ص ۲۳۲).

آن روزی که خلیفه ازمانه به حضور نادر شاه افشار بار یافت، نادر با دیدن عدا با خوشوقت شده فرمود: «خوش گلمیر سن خلیفه، یاخچی سن، چاق سن، یولدار آزار، چک میش سن، اشدان زردن، چوخ بیر اختیار کیش سن، چوخدن گلمیر سن!» یعنی خوش آمدی خلیفه، چطورری، خوب هستی، سلامتی؟ در راه، زحمت زمستان را تحمل کردی، سالخورده ای، خیلی وقت است آمده ای؟ (یاد داشتهای ابراهیم گاتوغی کوس، ترجمه سپنتا ص ۲۴) و وقتی هم که نادر قلمه ساروقورغان را محاصره کرده بود و نتوانست آنرا فتح کند، بساط محاصره را جمع کرد و به اطرافیان خود گفت: «ساروقورغان جهان گلمیبی» یعنی تصور کنید قلمه ساروقورغان اصلاً به جهان نیامده بود! نادر بان هم پنجاه سالی حکومت داشتند. وقاجاریان نیز که عموماً ترکمان بودند و به ترکی سخنگو، دختر ابراهیم خلیل خان وقتی می خواست شکایت نامهربانی شوی خود خاقان مغفور - فتحملیشاه - را بازگو کند، این شعر را به حضرتش می فرستاد:

یارم گجه گلدی گجه قالدی گجه گیتدی

هیچ بیلمدم عمرم نیجه قالدی نیجه گیتدی

(تاریخ عضدی ص ۵)

ناصرالدین شاه هم، وقتی مجرمی را پیش او می آوردند، میگفت: «بوقون!» یعنی او را خفه کنید! حکومت قاجاریه هم ۱۵۰ سال طول کشید. در واقع تعداد ساعتی که خالصاً و مطلقاً در دربارها فارسی حرف زده میشده پیش از مشروطه - جز دوران آل بویه و زندیه - یعنی حدود دوپست سالی بیشتر نبوده است. حالا میتوانیم تصور کنید چه زحمتی کشیده اند وزیرانی که از همین شاهزادگان، پارسی گویان و پارسی دوستان به وجود می آوردند.

باش، و مطالب ارباب حاجات بساز، و دره اندگان امت مرا فریاد رس! خواه فسخ عر بمت کرد. (۱)

عضدالدوله دیلمی ۳۵ سال سلطنت کرد اما بیشتر اوقات بیمار بود، شیها به خواب نمی رفت، بزودی دچار بیماری صرع شد و در ۴۸ سالگی درگذشت. و چهار سال آخر عمر را اصولاً دچار صرع و دیوانگی و فراموشی بود. (۲) خوب، آدمی که در ۱۲ سالگی پادشاه شده و قسمت عمده عمر را بیمار بوده. خود بخود که نمیتواند بر بغداد مسلط شود و بند امیر بسازد و فیلخانه عضدی بنا کند و صدعا و هزارها اثر خیر بر جای گذارد (که بند فریمان خراسان و بندهامیر فارس یکی از آنهاست). در حالی که در پیری عم آقدر از قبرستان میترسید که دستور داد تمام قبرستانها را دیوار کشی کنند تا هنگام عبور چشمش به قبر نیفتد؛ و نام «گور» را تبدیل به فیروز آباد کرد که از اسم گور بدش می آمد!

آیا جز اینست که وزیرانی مثل نصر بن هارون مسیحی و مظفر بن عبدالله (۳) و عبدالعزیز حنبلار نه بسنده معرف، موجب پیدایش این موفقیتها شده باشند. تصور نرود که پادشاهان آن روزگار، مثل امروز هر کدام سه چهار زبان می دانستند، و تحصیل کرده بودند، بلکه باید عرض کنم که حتی بعضی مثل سلطان سنجر - که نزدیک شصت سال بر تخت شاهی فرمانروا بود - اصلاً سواد نداشتند! آیا درین مدت طولانی (۴) امکان داشت، او خود بتواند روابط سیاسی را با خلیفه بغداد و ماوراءالنهر و غزها و قراخانیان و غوریان و اسماعیلیه روشن سازد (۵) مسلماً چنین کسانی، جز به کمک وزرائی، مثل ابوالقاسم

۱- تجارب السلف

۲- شاهنشاهی عضدالدوله، علی اصغر قتیبی، ص ۱۸۸.

۳- این وزیر، به علت شکستی که در یکی از برناههای انتظامی خود یافت، ناچار رگهای دست خود را کشاد و چندان خون از بدن او رفت که درگذشت. (ابن مسکویه ج ۶ ص ۴۱۲). واقعاً اگر وزیر هم بودند اینها بودند که هم جر بزه زندگی داشتند، و هم شهامت مرگ. مگر زندگی چقدر ارزش ذلت دارد؟ دهنت پر گوهر، شاه قاسم انوار، که گفتی:

گر شیر نبی، مگذر ازین بیشه شیران کاشته به خونند درین بیشه، دلبران

۴- سنجر در زمان پدرش ملکشاه و بعد از آن، نزدیک بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از برادران، چهل و دو سال سلطان سلاطین جهان بود - از حدود خطای و ختن، تا اقصای مصر و شام، و از بحر خزر تا ملک یمن در حوزه اشراف او بود (تاریخ گزیده ص ۴۴۸) دوران شکوفائی حکومت او از ۵۱۱ / ۱۱۱۷ ف تا ۵۵۲ / ۱۱۵۷ ف طول کشیده

است.

۵- تا بدانجا که خود سنجر در واقعه یک جنگ توضیح می دهد که: «... سی هزار ملحد مدد آمده بودند. بیرون سیصد مرد، دیگران همه علف شمشیر ما شدند... (از یک نامه شخصی سنجر).

البته اینها هم عرض کنم، که سنجر، با همه اینها، به ظاهر آدم درویش مسلکی بود، و مرید شالوسی (چالوسی) از صوفیه معروف بشمار می رفت و سلطان سنجر، خرقه او یعنی خرقه قنبل چالوسی] پوشید، و به صومعه او آمدی... (تاریخ خراسان ص ۱۳۱).

انس آبادی در گزینی همدانی، از عهده يك پادشاه كه خواندن و نوشتن نمی‌دانند (۱) امکان پذیر خواهد بود. این كه گفتم به معنای آن نیست و گمان نرود كه به دائره عصمت ابوالحارث سنجر ابن ملكشاه توهین شده باشد. سنجر در یکی از نامه‌هایش خود اقرار کرده و میگوید كه انس آبادی (بر وزن قفس - آزادی) - این روستائی زرنك و شیطان - از موقعیت خود استفاده کرده و نامه‌هایی به امضاء و مهر سنجر رسانده كه سنجر با آن موافق نبوده ، و این كلاه در اثر بیسوادی به سر سنجر رفته است . به این دلیل سنجر در نامه‌ای به المسترشد خلیفه عباسی گوید «... اگر به خط ابوالقاسم در گزینی نوشته‌ها دارند ، پیش ما فرستند تا بر وی حجت كنیم ، واگر می‌گویند مثالها به تویع ما یافته‌اند ، معلوم است كه ما خواندن و نوشتن ندانیم و اگر بر كاغذی سفید یا بر مثالی در وقت تكسر خویش پیش ما تویع شده باشد آن را بهانه و عذر ساخته ، بدان اعتبار شناسنده (۲) معلوم میشود این وزیر صاحب نظر نیز به همان

۱- نخواستم مثل مردم عادی كلمه بی سواد را بكار برم

۲- اسناد و نامه‌های تاریخی ، مؤید ثابتی ، ص ۶۱ ، این بیسوادی برای سنجر و امثال او ابداً كسری نیست. خیلی از بیسوادها بهتر از باسوادها كار می‌كنند : شارلمانی امپراطور فرانسه ، در مدت تحصیل ، «خواندن را كمی یاد گرفت ، ولی در كار نوشتن ناتوان بود ، گفته‌اند كه هنگام خواب دفتر مشق خود را زیر سر می‌نهاد و هر وقت كه بیدار می‌شد ، می‌نوشت و مشق می‌كرد. با اینهمه جز نوشتن نام خویش چیزی یاد نگرفت.» (تاریخ جهان برای خردسالان ترجمه مقرئبی ، ص ۲۵۸). یاد روزگار تحصیل به خیر ، در امیر آباد اطاق داشتم ، روزی یکی از تجار میلیونر سیرجان - مرحوم حسین سرهنگی - برای دیدن یکی دوتن سیرجانی به امیر آباد آمده بود ، سری به اطاق من هم زد . من برای اینکه موقعیت نویسندگی خود را - در ایام دانشجویی - به رخ آقای سرهنگی تاجر بكشم ، روی غرور جوانی ، يك شماره روزنامه خاور كه مقاله من در آن بود برداشتم و به او دادم كه مقاله را بخواند ، و خلاصه اسم مراد روزنامه ببیند ! من غافل بودم كه سرهنگی اصلا سواد ندارد . او روزنامه را وارونه گرفته بود ، یکی از رفقا آنرا آهسته از دست ایشان گرفت و به زمین گذاشت . سرهنگی متوجه شد كه ما چیزهایی فهمیدیم . خودش مطلب را آشكار كرد و گفت : من درس نخوانده‌ام و سواد ندارم . پرسیدیم پس چگونه تجارتخانه خود را اداره می‌كنید ؟ به طعنه گفت : دوسه تا لیسانس و دیپلم هستند كه كارهایم را انجام میدهند! باز یاد مرحوم ارجمند - سلطان قالی کرمان ، كه قالیهای سلطنتی زیاد بافت - و بانی بیمارستان بزرگ ارجمند بود - به خیر ، كه تلویزیون امریکا او را به عنوان سلطان قالی به مردم امریکا نشان داد ، ولی آن مرحوم از امضاء كردن چك‌های حساب جاری خود عاجز بود ، و منشی‌ها كارهای او را انجام میدادند . گویا به فورد امریکائی گفته بودند ، چرا مهندس نشدی؟ گفته بود من باید فورد باشم تا صدها مهندس در كارخانه‌های اتومبیل من كار كنند!

سر نو شمی دچار شده بود که حسنک در دیار محمود یعنی خلیفه عباس ازو شکایت داشته است، و به همین دلیل سنجر توضیح میدهد که «... آنچه به خواجه عمید ابوالقاسم انس - آبادی حوالت می کند (۱) ، ما او را و عیچکس دیگر را اجتنافت و بی فرمانی آن حضرت نفرموده ایم و نفرمائیم ، ... اگر او کاری مذموم کرده است آن را ننگریم و بدان هم داستان نباشیم ... اگر بخط او نوشته ها دارند پیش ما باید فرستاد ، تا بر وی حجت کنیم و آنچه واجب آید بفرومائیم ...»

بدین طریق می بینیم سلطان سنجر ، که آنقدر ضعف اعصاب داشت که از برف میترسید (۲) ز رنگی کرده و کاسه کوزه ها را این جا بر سر بیچاره روستائی وزیرش ، شکسته است . یاد آن سردار به خیر که نصیحت میکرد : فرزند ، خودت را کوچکتر کن « نباید فراموش کرد که همین اقتدار وزیر دعائی باعث شد که بالاخره او را در الیشر - حوزه امروزی کدخدائی جناب مجید رهنما - به دار کشیدند ، بیخود نبود که عمادی غزوی شاعر در مدح او گفته بود :

گردون تو می فرازی ، چون خوارت سجاب ؟

سلطان تو می نشانی ، چون گویمت وزیر ؟

سنجر نیز يك چهارم کل تاریخ پادشاهی ایران را به خود اختصاص داده بود (۳) . سعدی در باره ابوبکر سعدی می گفت که :

هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست

ولی ما می دانیم که این سعدی نبود . دوران سی و چهار سال و شش ماه و یازده روز سلطنت اتابک را روبراه کرد ، بلکه تصور که میدانیم ، وزیر یردی ناهوش او بود که با يك آرتیست بازی ماهرانه مملکت را از انقلاب باز داشت . زیرا « ابوبکر در قلعه سبید

۱ - علاوه بر انس آبادی ، يك روستائی دیگر نیز برای همسر سلطان سنجر وزارت میکرد که حتی در زندان غزاها نیز با او همراه بود . ابن فندق درباره او گوید : « ناصح... الدین ابراهیم کاتب ، دبیر ملکه روی زمین ترکان خاتون - زوجه السلطان الاعظم السعید سنجر بن ملکشاه - رحمه الله - بود ، با تمکین و جاه عرض ... و ولادت او در دبه فر بوده بود ...»

۲ - اینکه کسی جرأت نداشت حکایت برف سنگین را به سنجر بگوید به همین علت بود ، و آخر کار هم مصستی آنرا به شعر بیان کرد :

شاهای فلک است سب سعادت زین کرد و ز جمله خسروان ترا تعیین کرد

تا در حرکت سمنند زین نعمت بر گل نهد پای ، زمین سیمین کرد

مظفرالدین شاه هم از برف ، و هم از تاریکی می ترسید و در اروپا « قنار از تونل می گذشت ، از بیم تاریکی خود را به دامن همراهان انداخت و خودش عم نوشته « خلی می ترسیدیم »

۳ - ۶۰ سال یعنی حدود چهار سال کمتر از دوران حکومت ملکه ویکتوریا در انگلستان که « مادر جاودانی اروپا » لقب یافته بود و روزی که درگذشت ، آدم اردو در نصبت سائله جانشین او شد . (۱۹۰۱ م) .

محبوس بود، و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مدیر مملکت بود، پس از مرگ اتابک سعد پدرش [واقعه اوزا] (یعنی مرگ اوزا) پنهان داشت و انگشتری وی به قلمه سپید فرستاد و پسرش اتابک ابوبکر را از بند برون آوردم حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته با امراء لشکر گفت که: اتابک می فرماید که ولی الیه ابوبکر است. امرا کمر در گردن انداختند، و بدین طریق اتابک اتابک شد. (۱) و وزیر دیگرش «ابوالمفاخر مسمود» که مردی خیر نیکو نهاد بود، با به تنبهای که اعداء را به نیکوئی مقابله کردی» (۲) نیز درین موفقیتها سهم اعلی و اکبر داشته است.

این استخاله ای که در عصر مغولی پدید آمد تا سردار خونخوار یاسا پرست تبدیل شد به سلطان محمد اول جایتو که کاسه آش رایه دست می گرفت تا سیدی بیاشامد، و اینکه آخرین امیر قباچی عهد مملکت اشرف بن تیمورتاش نامش بجای ضرغا و توجی تبدیل به «نوشیروان عادل» شده بود (۳) نیست مگر اثر وجودی و نفوذ معنوی وزرائی مثل خواجه رشید الدین فضل الله همدانی، یا خواجه تاج الدین علی شاه گیلانی (مرگ ۷۲۴ هـ / ۱۳۲۳ م.)، گرچه در دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده اند، از وزراء، غیر او، کسی به مرگ خود نمرد! (۴) هر چند گویا او نیز خود کشی کرده است.

رحم اگر هست، همان در دل مرگ است، از آنج

این همه مرغ اسیر از قفس آزاد کند
همه مسجد جامع گوهر شاد شهد را دیده اند، و آن را مربوط به روزگار ۴۳ ساله سلطنت شاهرخ تیموری می شمارند، شاهرخی که بغداد و کرمان و تبریز و قندهار بنام او کوس خطبه می زدند، اما کمتر کسی می داند که شاهرخ در سال ۸۲۰ هـ / ۱۴۱۷ م. «خلعت وزارت بر قامت قابلیت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی چست یافته و خواجه پیر احمد، بدان امر خطیر به نوعی شروع نمود که هم رعایت رعیت مرعی بود، و هم در اموال سلطانی فوتی واقع نمی شد، و مدت سی سال، بیشتر سالک عالم، به حسن تدبیر آن وزیر زرین قلم طراوت بهشت برین و لطف کارخانه چین داشت» (۵) این وزیر حتی بعد از مرگ شاهرخ (۸۵۰ هـ / ۱۴۴۶ م.) هم باز گیر و دارهای بی امان شاهزادگان تیموری را چند

۱ - محمد وحین سعدی، محمدخان قزوینی، سعدی نامه ص ۷۲۳ به نقل از کتب تاریخی.

۲ - تاریخ گزیده ص ۵۰۶.

۳ - مملکت اشرف، نوشیروان نامی را که قباچی بود به خانی برداشت، و او را نوشیروان عادل خوانده، ... اسفهانیان خطبه به نام او خواندند، و زنجیری که زنگها بر اطراف آن بسته بودند از در کرباس مکتت اساس خویش بیاویخت و آنرا زنجیر عدل نام نهاد و هر کس به داد خواهی می آمد آن زنجیر را می جنبانید. (حبیب السیرج ص ۲۳۶)

۴ - مطلع سعدین ص ۵۸.

۵ - حبیب السیرج ص ۶۰۱.

صبحی میانجی گری کرد ، گوئی ، گردونه تاریخ ، مسئولیت عدایت ایام فقرت تیموری را ، به عهده روستای خواف سپرده بود تا پیر احمد را مشیر و مشاور شاهرخ سازد . ما می دانیم که شاه طهماسب صفوی «بچه زمان جنکه چالدران» بود ، و طبعاً آن شکست عظیم ، در روحیه او تأثیر فراوان داشته ، و به همین سبب از عثمانی می ترسیده است ، باید جستجو کرد و جای پای ده تن وزیری که مملکت را نگاهداشتند تا بدست جانشینانش شاه طهماسب سپرد پیدا کرد (یکی از آنان غیاث الدین منصور دشتکی بود).

شاه طهماسب از ۹۳۰ تا ۹۸۴ هـ (= ۱۵۲۳ - ۱۵۷۶ م.) یعنی ۵۴ سال سلطنت کرد او بیشتر عمر را دچار بیماری و سواس بود و چنان بود که وقتی به حمام می رفت گاهی از صبح تا عصر در حمام می ماند ، و شیخ عزالدین عاملی دو رساله «در اصلاح امر و سواس» و «رسالة الوسواسیه» را برای رفع همین بیماری شاه طهماسب نوشته بود (۱) ، و چنانکه می دانیم آخر کار ، شاه طهماسب در یکی از این حمامهای ۲۴ ساعته خود ، بر اثر استعمال نوره زهر آلودجان به جان آفرین تسلیم کرد (۲).

مسلم است که توفیقات شاه عباس بزرگ در سلطنت ۴۰ ساله یا ۴۲ ساله خود (۹۹۶ تا ۱۰۳۸ هـ = ۱۵۸۷ تا ۱۶۲۸ م.) به کمک وزیرانی چون حاتم بیگ اردوبادی و ولی خان افشار صورت گرفت . وزیری مثل ولی خان که وقتی سرپسرش بیگناش خان را پیش شاه عباس انداختند ، پدر با پای خود سرپسر را مثل توب فوتبال پرتاب کرد و گفت «سزای کسی که به ولی نعمت خود خیانت کند ایست» (۳) . شاه عباس نیز حدود یک شصتم تاریخ ما را به خود اختصاص داده بود .

حاتم بیگ پیش از آنکه به وزارت شاه عباس برسد ، در زمان ولی خان و بیگناش خان افشار وزارت کرمان را داشت و بعد از برچیده شدن بساط بیگناش ، به دربار شاه منتقل شد و ترقی کرد تا به وزارت رسید . حاتم بیگ بیش از بیست سال وزارت داشت و بعد از او پسرش طالب خان (داماد گنجلی خان) به وزارت رسید ، و پس از فوت شاه عباس اول (۱۰۳۸ تا ۱۶۲۸ م.) نیز وزارت شاه صفی را داشت ، اما مثل بسیاری از وزرای نخستین پادشاهان ، مورد خشم و غضب قرار گرفت و به وضع فجیعی به قتل رسید و خاندانش نیز در اکتاف ایران از جمله کرمان - نابود شدند . (۱۰۴۳/۱۶۳۳ م.)

حذرکن چون عقاب از سایه بال هماصائب
 که در یک جا دوساعت دولت دنیا نمی ماند
 در این مورد بهتر است اندکی مفصلتر صحبت کنیم :

حاتم بیگ اردوبادی از گمنامی و کلاتر زادگی قصبه اردوباد ، و وزارت بیگناش خان حاکم کرمان ، در اول فروردین سال ۱۰۰۰ هـ (۲۵ جمادی الاول = ۱۵۹۱ م.) به وزارت اعظم شاه عباس بزرگ رسید . (۴) و مدت بیست سال وزارت کرد ، تا در ۱۰۱۹ هـ (۱۶۱۰ م.) پای قلعه دم دم (اورمیه) سکنه کرد .

حاتم بیگ خود را از اخلاف خواجه نصیر می دانست . و ده سال وزارت ولیخان افشار

۱- مقاله دانش پژوه مجله دانشکده ادبیات مشهد ، زمستان ۱۳۵۰ ص ۹۷۹ .

۲- زندگانی شاه عباس ، فلسفی ، ج ۱ ص ۱۶

۳- تاریخ کرمان ، چاپ دوم ، ص ۴۷۵

۴- عالم آرای عباسی ص ۵۰۹ .

و پسرش بیگمناش خان را کرد و در واقع خود و پسرش به اندازه خواجه نظام الملک قباوی وزارت را پوشیده بودند (۱). میرزا جلال منجم در باره اش گوید: «... در واقع درین دولت عظمی، وزیر ی که جامع جمیع اسباب قابلیت و استعداد باشد-مثل او نبود، طبع و قیادت در فنون شعر از غزل و رباعی و قصاید و تواریخ و بدایع آن، ماهر و بی نظیر بود... هرگز به سنن پیشینیان، به گرفتن ارباب تجمل و بدست آوردن مال جزیه مایل نبود و ازین معنی گریزان بود...» (۲)

میرزا طالب خان پسر حاتم بیگ، پس از مرگ پدر به فرمان شاه عباس جانشین او شد و ده سال وزارت کرد. در سال ۱۰۳۰ هـ (۱۶۲۰ م.) شاه عباس او را به بهانه «مصاحبت با جهال و مداومت در ساغرهای مال مال معزول کرد، ولی پس از مرگ شاه عباس، در زمان سلطنت شاه صفی- باردیگر به وزارت رسید و دو سال بعد به دست آن پادشاه خونخوار کشته شد (۳). داستان مرگ این وزیر جوان را آقای فلسفی چنین نوشته اند:

«در آغاز سال ۱۰۴۳ هـ (۱۶۳۳ م.) هنگامی که شاه صفی در بیلاق سهند بسر می برد در شب جمعه دوم ماه سفر، طالب خان وزیر، جمعی از امیران را در چادر خود مهمان کرد. نیمه شب اغورلو خان به عنوان اینکه کشیک دارد خواست خارج شود. طالب خان به بهرام بیگ کشیکچی باشی گفت: ترا بخدا ما را بحال خود بگذار تا ساعتی خوش باشیم. شاه جوانتر از آنست که مراقب اینگونه مسائل باشد. «اما کشیکچی باشی اصرار کرد که اغورلو خان برود، وزیر به غلامان دستور داد تا کشیکچی باشی را زدند و بیرون کردند، در نزدیک خرگاه شاهلی نیز زدو خورد غلامان با کشیکچی باشی ادامه یافت و شاه بیدار شده فهمید و فردا شکایت کشیکچی باشی را نیز گوش داد، طالب خان به طرفداری از اغورلو خان این واقعه را نتیجه مستی شمرد، اما شاه، او را خواست و گفت:

«... طالب خان! اگر کسی نان ولی نعمت خود را بخورد، و در حالی که زندگانیست بسته به اختیار اوست - احترام او را نگاه ندارد. و از او به تحقیر نام ببرد، مجازاتش چیست؟ وزیر که از مقصود شاه غافل بود در جواب گفت: «قربان، مجازات چنین کسی مرگ است! شاه گفت، آنکس توئی که از سفره من غذا میخوری ولی حق نان و نمک نگاه نمی داری و مرا، به تحقیر، کودک و خردسال می خوانی! وزیر دهان گشود تا جوابی دهد، ولی شاه مهلتش نداد و شمشیر خود را در شکمش فرو برد. وزیر بیچاره بر زمین غلتید و فریاد زد: قبله عالم امان. اما شاه باز ضربتی دیگر زد و به غلامان مجلس فرمان داد که سر و دهان وزیر را خرد کنند. آنها نیز با تبر زین سروریش را در هم شکستند (۴).

۱- و به اندازه پیر احمد خوافی

۲- زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی ج ۲ ص ۴۰۱ بنقل از تاریخ ملاجلال.

۳- دستهای خون آلود، شماره ۱۱ سال ۳ مجله اصلاحات سامانه، و چند مقاله تاریخی

و ادبی ص ۲۱۵.

۴- هم چنین در شرح شادب مقاله نگارنده «به خاطر مستی سنگ»، نشریه گروه تاریخ،

نوشته‌اند که یکی از ملازمان مخصوص ، با تنفر نگاه کرد و سری تکان داد ، شاه فهمید و گفت : معلوم می‌شود چشمان بسیار ظریفی داری ، چنین چشمانی به کار مجلس من نمی‌خورد سپس فرمان داد تا هر دو چشم آن بیچاره را فی المجلس به در آوردند . قاضی محسن که درین مجلس بود نیز از ترس پای برهنه خارج شد ، وقتی پس از پایان ماجرا شاه او را ندید ، به شاه گفتند که او ازدوستان ضالاب خان بوده و نخواستہ ناظر مرگ وی باشد ، شاه او را پیدا کرد و دستور داد تا بینی اش را ببرند و چشمهایش را بکنند و دست و پاهایش را قطع کنند و برای عبرت به میدان عمومی اندازند» (۱)

اگر سدارت ۲۲ ساله شیخ علی خان زنگنه (وفات ۱۱۰۱ هـ / ۱۶۸۹ م .) نبود ، دولت صفوی پیش از پایان ۲۷ ساله سلطنت شاه سلیمان ، و دوران سی ساله شاه سلیمان حسین ، پایان پذیرفته بود ، البته از زمان شاه سلیمان خاطرات خوش نداریم ولی غافل نباشیم که در زمان او ، به قول شاردن ، در اصفهان ۱۶۰ مسجد و ۴۸ مدرسه و ۲۷۳ حمام وجود داشت و حدود یک میلیون جمعیت در اصفهان زندگی می‌کردند .

منتهی گرفتاری این وزیران ، این بوده است ، که بسیاری از اوقات چوب دو سر طلاشده‌اند: نه مردم آنها را پذیرفته‌اند ، و نه مراکز قدرت حق آنها را دریافته‌اند .

به این واقعه مضحك بنگرید که «علیحضرت شاه سلیمان ، شیخعلی خان را احضار داشته ، به او فرمود باید تغییر در حالت خود داده با من در شراب موافقت کنی . شیخعلی خان در جواب گفت : نشأه شراب با نشأه جوانی مناسب است و زندگانی و رفتار من باید موافق سن پیری باشد . شاه سلیمان فرمود باید جامی شراب یا مقداری معجون نشاط صرف کنی . پیر بیچاره معجون را قبول نمود و چون برخلاف عادتش بود اطوار ناهنجار از او بروز نمود . پادشاه بخندید و اعالی دربار را خواسته وزیر بی نظیر را ملاحظه کردند . پس فرمود تا ریش او را تراشید ، به خانهاش بردند . چون به هوش آمد و واقعه را دانست از خدمت وزارت استعفا نمود .» (۲)

بنده متحیرم که چرا شاعر ماهمه راه به يك چوب رانده و گفته است :
 اهل دولت نشود هر که نشد اهل فساد تا که دندان نخورد کرم . طلائی نشود
 و حال آنکه هزار سال پیش ، بیهمتی بزرگ ، میفرمود که «بی وزیر ، کار راست نیاید» !
 این وزیران که از میان مردم برخاسته بودند ضعیفاً اغلب در حکومت جانب خلق را می‌گرفته‌اند و کوشش داشته‌اند شکوه دائره سلطنت را محفوظ و مصون نگاهدارند و به همین سبب در روزگار اغلب وزرای مقتدر شاه ، به قول انگلیسیها تنها سلطنت می‌کرده است نه حکومت !
 و به همین دلیل در جر « وکل امور ، اختیار با این گروه یعنی وزراء بود که اهل ذوق و مطالعه و دانشمند و جامعه شناس بودند و مزاج خلق دست آنها بود . آنچه درین ستور ، به‌طور راهگذری ، تحریر کردم ، در واقع برای این نبود که «شريك السلطنه» برای پادشاهان بزرگ بتراشم . هیچ چیز نباشد ، لااقل این هست که قدرت انتخاب و درك خود پادشاهان را می‌رساند ، علاوه بر آن ، همه می‌دانند که «مردان بزرگ» اطرافیان بزرگ تر دارند .

۱- چند مقاله تاریخی و ادبی س ۲۱۹ .

۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی تألیف نگارنده س ۳۷۶ . بنقل از کتب تاریخی .

شاید بهترین تعبیر را در مورد مقام و مرتبت وزراء، و تفکیک قدرت اجرائی از مشورتی، در يك قصیده مرحوم ابوالنصر شیبانی (فتح الله خان کاشانی) بتوانیم ببینیم، مردی که اتفاقاً خود او مورد ظلم حاکم کاشان قرار گرفته بود و باغ و بوستان او را ضبط کرده بودند و او را آواره طهران ساخته بودند (۱).

او در آن هنگام که میرزا حسین خان سپهسالار دلاک زاده باتدبیر از صدارت عزل و مأهول خراسان و در واقع تبعید شده بود - قصیده‌ای گفت که چند بیت آن مناسب مقام است و نقل می‌شود:

شاه فرستاد خواجه را به خراسان
 کار خراسان به ساز کرد و به سامان
 لیکن اگر می‌نشاندی اش به سرصدر
 کار دگرگونه بود و حال دگرسان
 حشمت شه بر همی گذشت به عیوق
 دولت شه سر همی فراشت به کیوان
 شاه بباید به تخت و خواجه به مسند
 تا نشود کار دین و ملکه پریشان
 خواجه اگر نیستی به صدر وزارت
 ملکه به سان تنی است کش نبود جان
 رو سیر خسروان رفته نگه کن
 از که گلشاه تا به دوره خاقان
 هر ملکی را به ملکه بوده وزیر
 واسطه کار دین و دولت سلطان
 با همه دست قوی که داشت، به هارون
 کرد قوی پشت خویش موسی عمران
 ورچه به فرمانش باد و دیو و پری بود
 باز به آصف نیاز داشت سلیمان . . .
 شاه قوی‌تر نبود خسرو و کاوس
 داشت وزیری به دست خویش چو دستان
 نیز انوشیروان که شاه جهان بود
 خواجه بدش چون بزرگمهر به ایران
 وز مدد رأی فضل سهل به مأمون
 سهل شد آن کارهای مشکل دیوان
 احمد عبدالصمد بد آنکه به خوارزم
 کرد چنان کارهای خوب نمایان

ملکت سلجوقیان به خواجه‌ای از طوس
 بود به سان عروس خرم و خندان ،
 شاه (۱) هم آغاز پادشاهی خود داشت
 خوب یکی خواجه بزرگه به ایوان ...
 باز به تضریب چند ساعی تمام
 خواجه جدا شد ز کار و رفت ز طهران ...
 باز پس آمد ز روس و شاه بدو داد
 مملکت طوس و شهرهای خراسان ...
 گفت - چو بونصر - این حکایت بشنید
 زان پس کانگشت خود گزید به دندان:
 خواجه حسین نبی ، سبهد اعظم
 آن چو حسین علی ، ستوده دوران
 سخت دریغ است اگر نباشد با شاه
 در سفر و در حضر، به بزم و به میدان ...
 خواجه ببااید به صدر ملک و به پیشش
 صف بزرگان ز ترك و تازی و دهقان
 تیغ به دستی گرفته، خسامه به دستی
 درد بر اعداء و بر موافق درمان ...

پایان کار سبها لاردره شهسودمرگه رموز او (۱۲۹۸/۱۸۸۰م) خود گویای این نکته
 است که داستان خواجه نظام الملک در عصر قاجار نیز تکرار شده بود، چه، آنطور که نوشته‌اند
 میرزا حسین خان هم برای خود، سواران و در واقع گارد مخصوص تشکیل داده بود، و پنجاه
 تن غلامان مخصوص میرزا حسین خان صدراعظم از سواران بختیاری بودند. « (۲)

(بقیه دارد)

۱- مقصود ناصرالدین شاه است .

۲- سرگذشت مسعودی ص ۲۴۱ .